

"جانانِ مَن", [PM 9:12 11/11/2023]

#پارت536

#جانان_من

بهت زده لب زدم
_محاله حرفات رو باور کنم

پوزخندی زد و گفت
_من برای حرفم دلیل و منطق دارم

اگر خواستی می تونی به بخشی که خواهرم بستریه بری و شوهرت رو
اونجا ببینی

یاد رفتار های عجیب و شک برانگیز ایمان در اواخر افتادم

رفت و آمدهای عجیبش و دعوای آخرمان و آن تارمو وکمک به خواهر
دوستش

بی قرار از پشت میز چنان بلند شدم که صدلی به عقب برگشت و صدای
گوشخراشی را در سکوت کافی شاپ ایجاد کرد

مجدادا نگاه همه سمت میزمون چرخید
با دیدن صورت خیس و حال اشفته م در نگاه بعضیاشون تعجب
وبعضیاشون ترحم دیده شد

ترحم برای اروشا

چه کسی فکر می کرد روزی من وسط جمع توی کافی شاپ گریه کنم و
شاهد نگاه ترحم برانگیز دخترا و پسرا باشم

حس نفرت به خودم و ایمان مثل آتشی تو کل وجودم زبانه کشید

با سرعت از کافی شاپ بیرون رفتم و خودم را به ماشین رساندم

"جانانِ مَنْ", [PM 10:11 11/12/2023]

#پارت537

#جانان_من

سوار ماشین که شدم

صدای هق هق گریه م تو کابین ماشین پخش شد

نمی دونم چقدر زمان طول کشید تا چشمه ی اشک چشمم خشک شد

اما همچنان همون بغض سنگین گلوم رو فشار می داد
ماشین را روشن کردم

در تمام مسیر بیمارستان دعا دعا می کردم
ایمان آنجا نباشه
و من بی جهت درگیر حسادت و نفرت یک دوست شدم

با وجودی که ته دلم خالی بود

اما کورسوی امیدی توی دلم می تابید

محال بود ایمان همچین کاری کنه !!

بازی با احساسات یه دختر در حدی که اون به خودسوزی پناه بیره

محاله ممکن بود

پاهام را روی گاز فشار دادم و ماشین را به پرواز درآوردم

بدون اینکه اهمیتی به صدای بوق ماشین های دیگه بدم

کنار بیمارستان ماشین را پارک کردم

"جانانِ مَن", [AM 11:11 11/15/2023]

#پارت538

#جانان_من

قلبم کند می زد و گلوم به شدت خشک شده بود

می ترسیدم از ماشین پیاده شم و با واقعیتی رو به رو بشم که برای
همیشه کمرم رو بشکونه

واقعیتی که به شدت ازش ترس داشتم

اما از طرفی محال بود بدون اینکه حقیقت را بفهمم آنجا را ترک کنم

از اینه به چشم های قرمز و پلک ورم کردم نگاهی انداختم

دستی به صورتم کشیدم

به هر سختی بود از ماشین پیاده شدم و به سمت بیمارستان رفتم

هر چی به بخش مورد نظر نزدیک تر می شدم قدم هام سست تر و گلوم
خشک تر میشد

در نهایت به بخش رسیدم
بخش تقریباً خلوت بود
شماره ی اتاق تو ذهنم تکرار شد

مستقیم به سمت اتاق رفتم
در حالیکه در دل دعا می کردم ایمان توی اتاق نباشه

پشت در اتاق نیمه باز که رسیدم
حتی جرات نگاه کردن به داخل رو نداشتم

گوشتم ناخواسته تیز شد اما
از داخل هیچ صدایی به گوش نمی رسید

خواستم قدمی جلو برم اما در توانم نبود

"جانانِ مَنْ", [AM 10:58 11/17/2023]

#پارت 539

#جانان_من

آشوبی که تو دلم بود چند دقیقه بیشتر طول نکشید

چون بلافاصله در اتاق باز شد و قاما ایمان تو چهارچوب در نمایان شد

با اینکه انتظار دیدنش را داشتم اما باز هم مات و مبهوت بهم زل زدیم

ایمان شوکه لب زد

_آروشا ..

نگاهم از کنارش عبور کرد و چون به دختری که روی تخت نشسته بود

رسید

چونه م لرزید و متعاقبش کل بدنم شروع به لرزیدن کرد..

بار دیگر اسمم را صدا زد

_برو کنار ایمان

ایمان قدمی سمت جلو آمد و گفت

ـ بهتره از اینجا بریم صحبت کنیم
با خشم و نفرت غریدم

ـ از کنار در بروکنار

ایمان مستاصل نگاهی سمت اتاق انداخت

ـ آروشا خواهش می کنم ازت
این دختر الان شرایط این رو نداره
تو روبینه
حالش خوب نیست

اما قول میدم خودم همه چی رو برات تعریف می کنم

"جانان مَن", [PM 8:57 11/18/2023]

#پارت540

#جانان_من

نگاه خیسم تو مردمک نگاهش گره خورد

یعنی حال خراب من را نمی دید
و نگران آن دختر بود

یعنی من برایش اصلاً مهم نبودم

نگاهم را خواند که بلافاصله دستش را سمت من جلو آورد و گفت

_آروشا

خودم را سریع عقب کشیدم
_بهم دست نزن

تن صدام ناخواسته بلند شده بود

ایمان دستی به صورت ته ریش دارش کشید و بعد هردو دستم را سفت
و محکم گرفت

_موضوع اصلاً اونطور که تو فکر می کنی نیست

قبل از اینکه بخواهم بهش جوابی بدهم

نگاهم قفل نگاه یخی دختری شد که مات نگاه م می کرد

مقابلم ایستاده بود و مستقیم نگاهم می کرد ..

دختر سفید و زیبارویی که می توانست دل هر مردی را ببرد

نگاهش از صورتم چرخید و به سمت پنجه های گره خوردمون افتاد

قطره اشکی از گوشه ی چشمش غلتید

از گونه ش سر خورد و در پس وخم گردنش گم شد

"جانانِ مَن", [AM 11:03 11/20/2023]

#پارت 541

#جانان_من

ایمان مسیر نگاهم را تعقیب کرد

سرش را برگرداند و آن دختر را دید

نگاه خیس آن دختر به دستمون رسید

خواست دستش را عقب بکشد که فشار ریزی به دستش داد و ایمان دیگر
دستش را عقب نکشید و اوهم فشاری به مراتب محکم تر به دستم داد
و دستم را محکم تر از قبل تو دستش گرفت

قطره دوم اشک دختر که از گوشه ی چشمش فرو چکید
دلم هوری فرو ریخت و ناخواسته دستم را عقب کشیدم

ایمان لحظه ای به دست خالیش نگاه کرد و لب زد
_آروشا

جوابی بهش ندادم

نگاه خیس و غمگین و شکست خورده ی دختر تار و پودم روباهم و یکجا
سوزانده بود

بدون کلمه ای حرف ویا پرسش وبدون هیچ واکنشی سریع برگشتم وهنوز
چند قدمی دور نشده بودم که صدای ایمان رو شنیدم

_آروشا

این بار محکم و با صلابت صدام زد

اما باز حتی نگاهی بهش ننداختم و سرعت قدم هام رو بیشتر کردم تا
هرچه زودتر از او و آن محیط و آن دختر با آن نگاه یخی دور شم

"جانانِ مَن", [PM 1:06 11/22/2023]

#پارت542

#جانان_من

بر عکس انتظارم ایمان دنبالم نیومد

پوزخندی زدم و قطره اشک سمجی که گوشه ی چشمم گیر افتاده بود با
پلک زدنی آزاد کردم

باورم نمیشد در تمام مدتی که من در زندگی ایمان بودم دختر دیگه یم
بوده باشه

با پشت دست قطرات اشکم رو پاک کردم

درحقیقت آن دختر در زندگی ایمان بود

خیلی قبل تر از آنکه من وارد زندگی ش شم

دختری که تا حد جنون ایمان رو دوست داشت و برای از دست دادن او حاضر شده بود خود سوزی کند و در بیمارستان روانی بستری شود

همچین دختری در زندگی و گذشته ایمان بود و او تازه به آن واقعیت تلخ پی برده بود

گیج و منگ خود را روی تخت رها کرد

از بس در اتاق قدم رو زده بود و فکر کرده بود
کف پاهایش به شدت درد داشت

گوشی ش رو برداشت و آخرین پیام ایمان رو باز کرد

_آروشا امشب باید باهم حرف بزنیم
باید !

از شدت حرص لبم زیرم رو گاز گرفتم

حتی دوست نداشتم ببینمش

آن لحظه بدترین حس دنیا رو نسبت بهش داشتم

"جانانِ مَن", [PM 12:43 11/24/2023]

#پارت543

#جانان_من

با بغض تایپ کردم

_حتی نمی خوام ببینمت

این رو گفتم و گوشی رو خاموش کردم

تصویر نگاه خیس دختره مدام تو ذهنم می چرخید
و محال بود که دیگه من بتونم اون نگاه رو فراموش کنم

....

چند روز که گذشت با کلی فکر،

سبک سنگین کردن همه چی ،

تصمیم خودم رو گرفتم

گفتن این تصمیم به مامان و بابام از همه چی سخت تر بود

چون ایمان انتخاب خودم بود

مهنوش با دهنی هاج و واج بهم زل زده بود

پدرم به بخار چایی مقابله چشم دوخته بود و نگاه نمی گرفت

نگاه پر سوال و عصبی مهنوش رو می تونسستم تحمل کنم

اما سکوت پدرم رو نه

خوب می شناختم پدرم رو و سکوت های معنادارش را

پنجه هام قفل هم شد

نمی دونستم این سکوت سنگین رو چطوری بشکونم

حرف زدن برام سخت بود

"جانان مَن", [AM 10:39 11/26/2023]

_ از عقب یا جلو؟!

– چی؟!

– از عقب عمارت شروع می‌کنی به تمیز کردن یا از جلوش؟!

چشمان گرده شده ام کم کم به حالت عادی برگشت و گفتم : معمولا از جلو.

دستش را به دیوار زد و گفت : خوبه، منم جلو رو بیشتر دوست دارم.

نمی دانم ذهن من منحرف بود یا عمدا داشت این حرف ها را می زد.
ملافه ها تندتر جمع کردم تا سریع از زیر نگاهش رهایی یابم.
اما تا خواستم از در بیرون بروم، با دستش سد راهم شد.

نگاهش کردم و کلافه گفتم : آقا آرش دستتون رو بردارین لطفا.

با شیطنت خندید و گفت : آقا آرش. می خوام در هر حال باهام مثل
موقعی باشی که با هم تو تختیم.

با نگرانی به این طرف و آن طرف نگاه کردم و گفتم: یواش ترا! یهو یکی
میاد.

_ خب بیاد! زنی. اشکالی داره؟

_ هنوز محرم نشدیم.

_ می شیم. آها راستی، همین روزا بیا استعفا نامت رو امضا کن. دیگه نمی‌خوام کار کنی.

داد زدم : چی؟؟؟؟!

خیلی ریلکس گفت : دلم نمی‌خواد بچم در آینده از اینکه مامانش خدمتکار خونه‌م بوده خجالت بکشه!

_ کی گفته قراره بچه دار شیم!؟

با تحکم گفت : من می‌گم! بازم دلم خواست راستی. امشب می‌گم یکی از اتاق‌های عمارت رو آماده کنن. تو هم اون لباس خواب تورتوری سفیده رو بپوش!

خم شد و با لحن تحریک‌کننده‌ای کنار گوشم گفت : وقتی تو اون لباس برای اولین بار دیدمت، حس کردم از جز جزء بدنم داره آدرنالین ترشح می‌

شه!

بعد هم بوسه ای کنار لبم کاشت و....

<https://t.me/+PQaW8H5KN003ZDA0>

<https://t.me/+PQaW8H5KN003ZDA0>

"جانان مَن", [PM 10:27 11/26/2023]

- داخل واژن*م متورم شده ارباب!
امروز نمی‌تونم بلند شم از جام و اتاق شمارو تمیز کنم.

مرد برگشت و خیره به صورت معصومش، توپید.
- تو که سکس نداشتی! چرا همچین شدی؟

لبه‌ایش را بهم فشار داد.
- چیزه... چیز کردم که اینطوری شد.

مرد خودش را سمتش روی تخت کشاند.
- چیز چیه بچه! درست حسابی بنال ببینم با دم و دستگاہت چکار کردی.

شرم زده سرش را پایین انداخت.

- شما گفתי اونجای من لاغره، منم رفتم کرم حجم دهنده خریدم. اما الان خیلی باد کرده و قرمز شده! می‌ترسم پرده بکارتمم آسیب ببینه!

مرد با عجله نشست بین پایش و رانهایش را گرفت.
- پاهاتو باز کن ببینم.

دستهای لرزانش را به شلوارش گرفت و با بغض شلوار را در آورد.

لئون با دیدن بین پای ورم کرده و صورتی شده دخترک، باد کردن خشتک خودش را حس کرد.

آرام انگشت بین پایش برد.
- آخ!

- کرم چی بود؟

- ن... نمی‌دونم آقا از اینترنت سفارش دادم. خیلی زشت شده؟

بدون ملایمت، شلوارش را کامل در آورد که دخترک جیغ کشید.
- چکار می‌کنید!

درحالی که شلوار خودش را باز میکرد جواب داد.
- می‌خوام ورم بین پاتو خوب کنم. نمی‌خواهی مگه از دردش راحت شی؟

کودکانه جواب داد.
- آخه چطوری؟

- تلمبه بخوره بادش خالی میشه!

دخترک هنوز حرفش را درک نکرده بود که جسم سختی را بین پایش
حس کرد و....

<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>

<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>



<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>

<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>

"جانان مَن", [PM 1:22 11/27/2023]

- داخل واژن*م متورم شده ارباب!

امروز نمی‌تونم بلند شم از جام و اتاق شمارو تمیز کنم.

مرد برگشت و خیره به صورت معصومش، توپید.
- تو که سکس نداشتی! چرا همچین شدی؟

لبه‌ایش را بهم فشار داد.
- چیزه... چیز کردم که اینطوری شد.

مرد خودش را سمتش روی تخت کشاند.
- چیز چیه بچه! درست حسابی بنال ببینم با دم و دستگاہت چکار کردی.

شرم زده سرش را پایین انداخت.
- شما گفתי اونجای من لاغره، منم رفتم کرم حجم دهنده خریدم. اما الان خیلی باد کرده و قرمز شده! می‌ترسم پرده بکارتم آسیب ببینه!

مرد با عجله نشست بین پایش و رانهایش را گرفت.
- پاهاتو باز کن ببینم.

دستهای لرزانش را به شلوارش گرفت و با بغض شلوار را در آورد.

لئون با دیدن بین پای ورم کرده و صورتی شده دخترک، باد کردن خشتک

خودش را حس کرد.

آرام انگشت بین پایش برد.
- آخ!

- کرم چی بود؟

- ن... نمی‌دونم آقا از اینترنت سفارش دادم. خیلی زشت شده؟

بدون ملایمت، شلوارش را کامل در آورد که دخترک جیغ کشید.
- چکار می‌کنید!

درحالی که شلوار خودش را باز میکرد جواب داد.
- می‌خوام ورم بین پاتو خوب کنم. نمی‌خواهی مگه از دردش راحت شی؟

کودکانه جواب داد.

- آخه چطوری؟

- تلمبه بخوره بادش خالی میشه!

دخترک هنوز حرفش را درک نکرده بود که جسم سختی را بین پایش
حس کرد و....

<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>

<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>



<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>

<https://t.me/+ibKTDLLnjXtiMDZk>

"جانانِ مَن", [PM 1:45 11/27/2023]

#پارت544

#جانان_مَن

پدرم همیشه بهم یاد داده بود

قبل از هر تصمیم بزرگی خوب فکر کنم که هیچ وقت روزی سرم رو پایین
ندازم و حالا ..

من گند زده بودم

من با انتخاب ایمان بزرگترین اشتباه زندگی م را گرفته بودم

بغضم را قورت دادم

سرم را بالا گرفتم

طوری که پدرم یادم داده بود

بعد از هر اشتباهی قوی و محکم

باید از پیشش بر میومدم

به خودم شهادتی دادم

به سختی سکوت رو شکوندم و گفتم

_مهوش ، بابا متاسفم

بابت همه چی متاسفم

بابت انتخاب اشتباهم و اینکه تصمیم ندارم عمرم رو هدر بدم بخاطر یک
اشتباه

مهنوش مثل اینکه فیلترش را یهو کشیده باشن ترکید

با حرص از پشت میز بلند شد و گفت
_بعنی چی اشتباه کردم

تو ایمان رودوس داری و همینطور اون تو رو

ادم مگه واسه هر قهری تصمیم به جدایی می گیره